هو العلیم

وظایف طلاب علوم دینی

بیانات

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدّس اللّه سرّه

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلَّه ربِّ العالمينَ

و الصلاةُ علىٰ خيرةِ اللَه المُنتجبينَ محمد و آله الطّاهرينَ

و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعينَ

ارزش عمل، به فهم و معرفتی است

الحمدلِلّه همهٔ رفقا اهل فضل و علم هستند. و خودشان نسبت به مسائل واردند. آنهایی که بلاغت خوانده‌اند می‌دانند که صحبت انسان باید هم فصیح باشد و هم بلیغ باشد. أدای کلام همراه با تأدیهٔ مراد در وجوه مختلفه «بلاغت» نام دارد. و «کلام بلیغ» آن است که علاوه بر آنکه مطابق با [قواعد دستورزبانی] است ـ که «فصاحت» است ـ مطابق با مقتضای حال در وجوه مختلفه نیز باشد.[1] لذا خیال می‌کنم کلام ما در اینجا مطابق با مقتضی‌الحال نیست؛ زیرا اصلاً جا، جای صحبت نیست! ولی از باب اینکه بالأخره بهانه‌ای دست داده تا با رفقا دور هم جمع شویم و ساعتی را بگذرانیم، فقط از این باب صحبتی می‌شود تا تذکاری شود.

هر عملی را که انسان انجام می‌دهد باید براساس علم و براساس فهم و معرفت باشد، وإلاّ ارزشی ندارد. و پایهٔ معرفت براساس علم است؛ انسان باید عالم باشد تا بتواند به آن فهم کافی و بینش کافی برسد.

مرحوم آقای انصاری ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

آن دسته از سالکین راه خدا که عالم هستند، از خطرات دورترند!

چون آن عالم، به موازین و مبانی اطلاع دارد و اگر غلّ و غشّی در کار او نباشد، آن علم برای او چراغ می‌شود. لذا دیگر کسی نمی‌تواند او را گول بزند؛ دیگر کسی نمی‌تواند او را فریب بدهد؛ دیگر کسی نمی‌تواند با «قربانت شوم و فدایت شوم» او را از آن مسیری که دارد بیرون بیاورد! زیرا تجربه دارد، علم دارد، بصیرت دارد، مطلب را فهمیده است، موارد خطا و اشتباه را تشخیص می‌دهد، کسی نمی‌تواند او را فریب بدهد، کسی

---

[1] . رجوع شود به المطوّل، ص ۱۱۴.

نمی‌تواند او را گول بزند، بر سر دوراهی کم گیر می‌کند، در مواردی که شک وجود دارد می‌تواند عبور کند و در جایی که دیگران شک دارند می‌تواند از آن شک بگذرد؛ چون مبنا و قانون در دست دارد.

کسب علم و خطرات و وساوس شیطانی

مگر اینکه یک نفر به علمش عمل نکند! این یک مسئلهٔ دیگری است. اما کسی که خداوند فهم و ادراک مسائل و مطالب را به او عنایت کرده است، در مسائل مختلف اجتماعی و مسائل مختلف زندگی و در راه و سلوک خود دارای بینش خاصی است که او را جلو می‌برد و تقویت می‌کند. البته باید درعین‌حال مواظب هم باشد که ـ خدای نکرده ـ این علم حجاب نشود، غرور او را نگیرد، فریب این معارفی که به‌دست آورده و فریب وساوس شیطان را نسبت به این معارف نخورد، خود را از دیگران بالاتر نبیند، و خود را تافتهٔ جدا بافته تصور نکند! بلکه به همان مرتبه که مراتب علم در او زیاد می‌شود، مراتب تواضع هم در او زیاد بشود؛ نه تواضع تصنّعی، بلکه تواضع باطنی! یعنی باطن و سرّ و نفس او نسبت به افراد متواضع باشد.

یادم می‌آید که این مطلب را قبلاً دو سه بار گفته‌ام. یک مرتبه هم در همین جلسات شرح حدیث عنوان بصری[1] گفتم که امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرمایند:

رَحِمَ اللَّهُ امْرَءًا عَرَفَ قَدرَه؛[2] «خدا پدر و مادر آن کسی را بیامرزد که بداند [قدرش] چیست و موقعیت‌هایی که برای او پیدا می‌شود او را گول نزند!»

من‌باب‌مثال الآن رفقا جمع شده‌اند و به من اظهار محبت و لطف دارند؛ وقتی‌که گفتیم بیایند تا بنشینیم و یک صحبتی کنیم، خُب آمدند. این محبت و این لطفی که هست بر چه اساسی است؟ براساس انتساب من به مرحوم آقاست! و اگر مسئلهٔ سیادت را هم مدّ نظر قرار بدهیم، مانند من خیلی‌ها در قم هستند؛ چند هزار نفر در قم هستند که شاید سوادشان از من هم بیشتر باشد! واقع همین است؛ چرا [تعارف] کنیم؟! ولی چرا رفقا نسبت به من محبت دارند؟! به‌خاطر مرحوم آقاست و قضیه شوخی برنمی‌دارد! چون احساس می‌کنند که اگر یکی پیدا شود و به‌واسطهٔ انتساب به ایشان و اینکه ایشان حق بوده و راهش درست بوده، ولو دو سه کلمه از یک‌هم‌چنین بزرگی نقل کند، غنیمت است. بر همین اساس نسبت به ما محبت دارند.

حال اگر فرض کنیم که پدر ما مرحوم آقا نبود، اگر من می‌گفتم بیایید، می‌گفتید: «آقا برو دنبال کارت! چه می‌گویی بیایید؟! خودت بلند شو بیا! بیایید یعنی چه؟! هر کسی کار دارد خودش می‌آید! ما برای چه بیاییم؟!» پس خوب است من موقعیت خودم را بدانم و یک‌وقت این موقعیت مرا گول نزند و مرا فریب ندهد،

---

[1]. رجوع شود به عنوان بصری، ج ۴، ص ۲۷۰ و ۲۷۱.

[2]. غرر الحکم، ص ۳۷۳.

و با عوض شدن اوضاع، تغییری در انسان پیدا نشود! «**رَحِمَ اللهُ امْرَءًا عَرَفَ قَدرَه**؛ خدا پدر و مادر آن کسی را بیامرزد که قدر خودش را بداند!»

خطر تأثیر موقعیت‌ها و نوع برخورد افراد بر عالماء

لذا یک عالم باید به این نحو باشد که او را گول نزنند، آمد و رفت‌ها او را گول نزند، سلام و صلوات‌هایی که می‌فرستادند او را گول نزند، و بیا و بروها او را فریب ندهد! مردم یک روز می‌آیند و یک روز همین مردم می‌روند!

چقدر افرادی بودند که نسبت به خود من می‌گفتند: «آقا، اگر ما یک هفته به شما تلفن نکنیم، دائماً در ناراحتی هستیم! اگر یک ماه شما را نبینیم، اصلاً زندگی برای ما سخت است!» از بلاد دور و بعیده به مشهد می‌آمدند و ما را می‌دیدند، و ما هم گرم می‌گرفتیم و می‌نشستیم صحبت می‌کردیم و گپ می‌زدیم؛ اما دیدید که بعد از قضایا و مسائلی که پیدا شد، رفتند که رفتند و چند سال است که اصلاً تلفن هم به ما نزده‌اند!

این مردمی بودند که با چشممان دیدیم و شعبده و چشم‌بندی هم نبود! با چشممان دیدیم دیگر! آیا این تجربه کافی نیست؟! آیا دراین‌حال باید در وضعیت ما تغییر پیدا بشود؟! بنشینیم بر سرمان بزنیم که: «ای داد! فلان کس رفته است و دیگر به ما تلفن نکرده است!» به جهنم که رفته است! بنشینیم ماتم بگیریم که: «ای داد! چرا به ما کم‌توجهی می‌شود و به ما سلام نمی‌کنند؟!» می‌خواهیم صد سال کسی سلام نکند! از سلام کردن چه نفعی به ما می‌رسد که از نکردن آن ضرری برسد؟! سلام کردنش نه‌تنها نفع ندارد بلکه هزار دردسر دارد! جداً عرض می‌کنم: هزار دردسر و هزار توقّع پشت آن هست!

انسان باید بداند که برای چه درس می‌خواند و طرف او در درس کیست! و برای چه هدفی درس می‌خواند و خداوند چه نعمتی را برای او فراهم کرده است که او را موفّق به این درس خواندن کرده است! در جایی که بقیّهٔ افراد در خیابان‌ها رها هستند و در چهارراه‌ها سوت می‌کشند و دنبال این و آن هستند، خدا آمده مسیر او را و راه او را ـ با وجود اینکه این هم می‌توانست مانند آنها بشود ـ با آنها دو تا کرده است؛ لذا انسان باید واقعاً از خدا شاکر باشد و شکر کند که: خدایا، الحمدلِلّه وضعیت ما به این نحو است!

سیر زندگی علمی علامه طهرانی

وقتی مرحوم پدر ما در زمان حیاتشان در هنرستان بودند، یک معلمی داشتند که بسیار فنّی و از مهندسین آلمان‌رفته بود ـ که آن‌موقع اینها خیلی مهم بودند ـ و خیلی به پدر ما محبت داشت؛ و چون پدر ما در هنرستان فنّی شاگرداول بود، دائماً به پدر ما می‌گفت:

فلانی، مبادا بروی درس‌های آخوندی بخوانی! تو برای چیزهای دیگری هستی؛ تو می‌توانی مکتشف شوی، تو می‌توانی مخترع شوی! لذا بیا این رشتهٔ خودت را ادامه بده، از طرف دولت به فلان‌جا فرستاده

می‌شوی و برمی‌گردی و یک فرد خیلی مهمی می‌شوی!

و خود او هم آدم بسیار فنّی‌ای بود و در همان زمان‌های سابق هم مدتی رئیس پالایشگاه آبادان بود و بعد هم به خارج و امریکا رفت. البته چون نمی‌دانم الآن ایشان حیات دارد یا نه، اسم او را نمی‌برم.

اخیراً که به ایران برگشته بود، وقتی مرحوم پدر ما متوجه می‌شوند یک نامه‌ای برای ایشان می‌دهند و کتاب‌هایی هم برای همین استاد ـ که دیگر خیلی پیر شده بود ـ می‌فرستند. آن شخصی که این کتاب‌ها را برای ایشان می‌بَرد گفته بود:

من رفتم و آدرسی که به من داده شده بود را پیدا کردم و گفتم: «یک‌هم‌چنین شخصی اینها را برای شما فرستاده است!» پیرمردی بود، نشست و همین‌طور فکر کرد و فکر کرد، یادش رفته بود، گفت: «من اسم شاگرداول‌های کلاس‌هایم را در دفترچه‌ام نوشته‌ام؛ بروم آن دفترچه‌ام را نگاه کنم تا ببینم این آقای حسینی که شما می‌گویید، چه کسی بوده است!»

بعد که دفترچه‌اش را دید گفت: «هان! نوشته‌ام! این نفر اول است و در هنرستان شاگرداول من بوده است! خُب حال او چطور است؟»

و وقتی کتاب‌های ایشان را می‌بیند (بسیار آدم عاقل و فهمیده‌ای هم بوده است) آهی می‌کشد و می‌گوید: «حالا می‌فهمم که این فرد عمرش را تلف نکرده است!»

التفات کردید؟! خب جناب آقای مهندس کذا! شما رفتید و زحمت کشیدید و[تلاش کردید]؛ الآن سنّ شما بیش از هشتاد سال است، اما چه شد و چه‌کار کردی؟! «اگر طبق این فرمول، فلان آلیاژ[1] را با فلان متریال[2] قاطی کنیم، می‌توانیم از آن لوله‌ای بسازیم که بتواند در آب این‌قدر دوام داشته باشد و زنگ نزند!» همین؟! در این عمری که خدا به تو داده بود، فقط به‌دست آوردی که باید این آلیاژ را به این نحوه ترکیب کنی تا این لوله با توجه به رسوبات و نمک دریا [پوسیده] نشود! یعنی به همین مقدار؟!

اما این‌طرف قضیه، به آقا نگاه کن و ببین چه شده و به کجا رسیده است! و الآن از علم او نفوسی دارند همین‌طور بهره می‌گیرند و بعد هم خدا می‌داند چه خواهد شد! لذا یک نگاه به خودش و یک نگاه هم به این شاگردش می‌کند و می‌گوید: «این که شاگرد من بود، کجا رفت! و ما هم در همین دو دو تا چهار تا و سه دو تا شش تا و این فرمول‌ها گیر کردیم و عمرمان تلف شد!» اینها برای همهٔ ما عبرت است! اینها برای همهٔ ما عبرت است!

با توجه به این قضیه است که بزرگان خیلی اصرار داشتند که انسان درس بخواند و هیچ چیزی را جایگزین درس نکند!

---

[1] . Alloy: بار (در فلزات)، عیار، درجه.

[2] . Material: جنس، مادّه، مصالح.

تأکید بزرگان بر جدّیت در دروس

مرحوم پدر ما بارها به ما می‌گفت:

اگر درس یا مباحثه داری و من شما را صدا می‌کنم تا به یک جایی برویم، بگو: من درس یا بحث دارم و نمی‌توانم بیایم!

اصلاً خودشان به من می‌گفتند! حال اگر افراد دیگری باشند می‌گویند: «به به! مصاحبت در کنار اولیای خدا و به فلان‌جا رفتن [خیلی مهم است] و این توفیق و سعادت نصیب هرکسی نمی‌شود! آقا، درس را بگذار کنار، عشق [مهم] است و:

یا از این چیزها!

اینکه شاعر می‌گوید: «علم نبود غیر علم عاشقی» منظور محبت خداست که آن معرفت و آن محبت انسان را به محبوب می‌رساند؛ لذا این علوم ظاهری فایده ندارد! ولی علمی که یک طلبه در راه کسب آن است، علمی است که او را به خدا می‌رساند؛ علمی است که می‌خواهد راه او را باز کند؛ علمی است که دین، فهم دین، اخلاق، فلسفه و تفسیر در آن است؛ علمی است که می‌خواهد به‌واسطهٔ آن کلام امام علیه السّلام را بفهمد! تا ما علم نداشته باشیم کلام امام صادق و کلام موسی بن جعفر را نمی‌فهمیم! بلکه مقدمه می‌خواهد، درس می‌خواهد، فلسفه می‌خواهد، تفسیر می‌خواهد، اطلاع بر روایات می‌خواهد؛ تا انسان بتواند آن روایات و کلماتی که مُخّ قضیه و مغز قضیه است را بفهمد و طبعاً به آن عمل کند. بنابراین رمز موفقیت انسان پرداختن به این درس است.

تاکید بزرگان بر غنیمت شمردن عمر

وقتی ما می‌خواستیم به قم بیاییم، اثاثیه‌مان را چیده بودیم؛ اثاثیه‌مان هم یک چمدان و یک چادرشبی بود که در آن تشک و لحاف و متکّا و چند تا لباس بود. یک چمدان و چادرشب هم برای اخوی، آقا سید محمدصادق بود. این اثاثیهٔ ما بود و می‌خواستیم به قم بیاییم. این وسایل کنار بود و ما سر سفرهٔ صبحانه نشسته بودیم تا اینکه توسّط یکی از رفقا حرکت کنیم. آخرین حرفی که مرحوم آقا به ما زدند این بود:

بچه‌ها، شما که دارید به قم می‌روید بدانید که این فرصت شما دیگر پیدا نخواهد شد!

شما می‌توانید این وقتتان را با رفیق بگذرانید، بروید، بیایید، بگویید و بخندید؛ ولی وقتی‌که این کارها را کردید، همان موقع است و بعد از آن چیزی برایتان نمی‌ماند! و یا شما می‌توانید این وقتتان را به مسافرت بگذرانید، ولی بعد از سفر دیگر از مسافرت چیزی ندارید! چون سفر کردید و تمام شد.

من‌باب‌مثال الآن که من این شربت را می‌خورم، تا وقتی‌که این شربت در دهان من است، شیرین است؛ اما الآن که دارم با شما صحبت می‌کنم دیگر شیرینی آن در دهان من نیست و شیرینی مربوط به همان موقع

است! حال که خورده‌ام باید ببینم این چیزی که خورده‌ام سم بوده یا نافع بوده است؟! چون الآن دیگر مزه‌اش در دهان من نیست. پس فایدهٔ مسافرت رفتن همان وقتی است که ما در مسافرت هستیم؛ ولی وقتی تمام شد، دیگر چیزی برای ما نمی‌ماند! فقط سه روز از عمر ما رفته است، سه روزی که دیگر برنمی‌گردد!

ایشان خطاب به هر دو ما فرمودند:

کاری نکنید که یک روز بیاید و بر عمر تلف‌شده حسرت بخورید!

در این عبارت دیگر همه‌چیز هست! همه‌چیز!

لذا وقتی‌که ما در قم طلبه بودیم، اصلاً ما را یک آدم بداخلاقی می‌دانستند! با اینکه من بد اخلاق نبودم؛ ولی به کسی رو نمی‌دادم که به حجره بیاید! چرا؟ چون می‌دیدم این طلبه‌ها می‌آیند، می‌نشینند، حرف می‌زنند و نیم‌ساعت وقت انسان را می‌گیرند! درحالی‌که من باید نیم‌ساعت *مطوّل* بخوانم، نیم‌ساعت *مغنی* بخوانم ـ البته آن‌موقع *مغنی* را خوانده بودیم، ولی مباحثه می‌کردم ـ لذا به‌جای این نیم‌ساعتی که بنشینیم و هِرهِر بخندیم، نیم‌ساعت *مغنی* مطالعه می‌کنیم؛ کدام بهتر است؟! لذا این یک ساعتی که باید بنشینیم مرتّب حرف بزنیم، این یک ساعت را به مطالعه می‌گذرانیم! چرا؟ چون این خنده و هِرهر و کِرکر کردن مربوط به همان موقع است و وقتی‌که تمام شد دیگر چیزی در انسان باقی نمی‌گذارد؛ یک هرهری کردیم و یک قدری با هم خندیدم و تمام شد!

البته نمی‌گویم [خنده و شوخی] نکنیم! ولیکن هر چیزی اندازه دارد؛ بله، مربّای آلو [و بداخلاق] بودن هم خوب نیست! ولی اینکه انسان بخواهد وقت خودش را در این امور بگذارند صحیح نیست.

روش و سیرهٔ مرحوم مؤلف در طلبگی

در طول ایّام تعطیل اصلاً یک نفر در حجرهٔ ما نمی‌آمد! و وقتی‌که شب پنج‌شنبه می‌شد، آن موقع تازه شب راحتی ما بود! درس نداشتیم، ولی مطالعهٔ ما با روزهای درسی فرق نمی‌کرد؛ فقط تنها تفاوتی که داشت، مسئولیت درسی از عهدهٔ ما برداشته می‌شد و برای این خوشحال بودیم که الحمدلِلّه شب پنج‌شنبه شد و راحت شدیم! ولی همان مطالعه را داشتم؛ یعنی همان ده دوازه ساعتی که من مطالعه می‌کردم، در پنج‌شنبه و جمعه هم همان بود، ولی ساعت‌های درس و مباحثه کسر می‌شد.

شب‌ها من بیشتر از سه ساعت و نیم تا چهار ساعت نمی‌خوابیدم! یعنی خواب من در شبانه‌روز سه ساعت و نیم تا چهار ساعت بود و مطالعهٔ من در شبانه‌روز قطعاً از دوازه ساعت کمتر نبود! لذا چون طبعاً این مسئله به انسان فشار می‌آورد، دیگر شب پنج‌شنبه حدّاقل مسئولیت درس رفتن و بحث کردن برداشته می‌شد و همین ما را خوشحال می‌کرد که: الحمدلِلّه شب پنج‌شنبه شد و ما دیگر فردا سر درس نمی‌رویم!

ولی خوش بودیم، آن‌هم چه خوشی! واقعاً خوش بودیم! یعنی در آن وقتی‌که من تحصیل می‌کردم، اگر

دنیا را به من می‌دادند جدّاً نمی‌پذیرفتم! یعنی آن حلاوتی که از درس و مباحثه و رسیدن به مطالب برایم حاصل می‌شد و اینکه می‌دیدم چه افق‌هایی در جلوی دیدگان ما باز شده و باید به آن افق‌ها رسید [باعث می‌شد که این مسئله را با دنیا عوض نکنم]! افق‌هایی که الآن بعد از مرحوم آقا تازه دارد به‌درد ما می‌خورد و می‌تواند در نبود بزرگان دست‌گیر انسان باشد. من این افق‌ها را در آن موقع که *مطوّل* و *رسائل* می‌خواندم به‌اجمال می‌دیدم و مدام برای رسیدن به این افق‌ها و چشم‌اندازهای در مقابل خود احساس ولَع می‌کردم که: «کی می‌رسد؟! کی وقت آن می‌شود؟! اگر جایی مطلبی هست برویم دسترسی پیدا کنیم تا بتوانیم یک مقداری خودمان را نزدیک کنیم!» لذا این مسئله از یک طرف، و از یک طرف هم تربیت بزرگان و اولیای خدا دست به دست هم می‌دهد و مطالب را برای انسان روشن می‌کند.

تأکید حضرت حداد بر اتقان در درس

مرحوم آقا می‌فرمودند: «این قضیه دیگر تکرار شدنی نیست!» لذا به شما گفتم که در همان‌وقتی که از مکّه به کربلا مراجعت کرده بودیم، طی دو ملاقات خصوصی که من با آقای حداد داشتم، در هر دو بار ایشان به من می‌گفتند:

فلانی، در دَرست إتقان کن![1]

یعنی: «محکم بخوان!» در هر دو بار همین مطلب را فرمودند! درحالی‌که آقای حداد را به این درس‌ها چه؟! آقای حداد یک عارف بود! حتی عبارات دعا را که می‌خواند، گاهی مبتدا را منصوب و مضاف‌إلیه را اعراب دیگری می‌داد؛ یعنی غلط نحوی و صرفی داشت! التفات کردید؟!

ولی این عارف می‌داند مسئله چیست! به‌جای اینکه بگوید: فلانی، روزی این‌قدر ذکر بگو و راه خدا برو و ... ـ البته اگر گفته بودند هم ما اهل عمل نبودیم! شاید هم دیدند این مطالب به‌درد ما نمی‌خورد، لذا ما را در این فضا انداختند! ـ در تمام این دو جلسه به ما فرمودند: «فلانی، در درس‌ها إتقان کن! إتقان کن! إتقان کن!» سه بار! و یا فرمودند: «إحکام کن!» در هر دو مرتبه! بعد فرمودند:

ببین، مانند این پدر تو در روی زمین وجود ندارد! این مسئله به‌خاطر این است که درس‌ها را درست خوانده است!

کیفیت مواجهه طلبه با کلام معصوم

منظور از «درست» این نیست که فقط درون کتاب را نگاه کرده باشد! بلکه دنبال این بوده است که امام صادق می‌خواهد چه بفرماید! نه‌اینکه امام صادق از زبان شیخ طوسی می‌خواهد چه بگوید! نه، شیخ طوسی

---

[1]. من درست متوجه نشدم! یا فرمودند: «إتقان کن» یا «إحکام کن» که البته هر دو صحیح است.

کیست؟! یا اینکه امام صادق از زبان شیخ صدوق چه می‌خواهد بگوید! آن امام صادق برای شیخ صدوق است، برای من نیست! امام صادق من امام صادق دیگری است و امام صادق از زبان حضرت آقای فلان به‌درد من نمی‌خورد! بلکه باید خودم بروم ببینم امام صادق چه فرموده است، خودم بروم ببینم امام رضا چه فرموده است، خودم بروم نگاه کنم! نه‌اینکه فرد دیگری بگوید: «امام رضا این روایت را گفته‌اند!» شاید شما اشتباه می‌کنی! شاید شما خطا می‌کنی! نه‌اینکه کس دیگری به من بگوید: «آقا، اگر این روایت را ضمیمهٔ این روایت کنیم، نتیجه این به‌دست می‌آید!» نه‌خیر، نتیجه این به‌دست نمی‌آید! بلکه شما این نتیجه را گرفته‌ای! شاید من به این روایت نگاه کنم و طور دیگری بفهمم! یا اینکه به من بگویند: «الآن حکم شرعی این است!» نه‌خیر، بیخود این است! چه کسی گفته این است؟! نظر شما این است و معلوم نیست نظر بنده این‌طور باشد!

یک زمانی من درس *شفا* می‌رفتم و مباحث نفس *شفا* را می‌خواندم. آنجا یک صحبتی شد و ما یک چیزی گفتیم. یک فردی که از طرفداران یکی از این آقایان بود گفت: «آقا، این حرف شما مخالف با حرف آقای فلان است!» گفتم: «حرف ایشان هم مخالف با بنده است!» یک‌دفعه همین‌طوری ماند! گفتم: حرف من مخالف ایشان است و حرف ایشان هم مخالف من است! ایشان این کتاب‌ها را خوانده است و من هم خوانده‌ام! اگر حرف من خلاف است بیا جواب بده! چرا می‌گویید مخالف است و شعار می‌دهید؟! اگر حرف من خلاف است، خُب بیایید جواب بدهید! بله، یک‌وقت می‌گویی: «حرف تو مخالف با امام صادق است!» آن یک مسئله‌ای است و ما آنجا مطلقاً حق حرف زدن نداریم! البته آن هم باید دلیل بیاوری که چرا مخالف است. ولی اینکه: «حرف شما با قائم مقام یا فلان آقا مخالف است» هست که هست! ما مشکلی نداریم! از معصوم که پایین بیاییم همه یکسان هستند، از معصوم که پایین بیاییم همه باید دلیل بیاورند! «آقای فلان این حرف را زده» مورد قبول نیست و باید دلیل بیاوری! فقط به معصوم که می‌رسیم باید ساکت باشیم! تمام شد و آنجا دیگر حرف تمام است. اگر هرکسی غیر از معصوم می‌خواهد چیزی بگوید، باید دلیل بیاورد! «آقای فلان گفته است» برای خودش گفته است.

مرحوم آقا رفتند درس بخوانند تا خودشان بفهمند که امام صادق چه فرموده، خودشان بفهمند که حضرت سجاد چه فرموده، خودشان بفهمند که امام حسن مجتبی چه فرموده، خودشان بفهمند که امام حسن چه بوده و چه کرده است![1] اگر فهمیدند، آن‌وقت می‌توانند خودشان را جای امام حسن و امام سجاد بگذارند! این برای چیست؟ برای علم است.

پس طلبه باید در وهلهٔ اول به‌دنبال این باشد که خودش را به امام برساند. شما نباید به من نگاه کنید و

---

[1]. سالک آگاه، ص ۶۶.

ببینید که من چه می‌گویم و نظر من چیست، نه! شما باید ببینید آیا این حرفی که من می‌زنم، با آن مبانی‌ای که خودتان پذیرفته‌اید منطبق است یا نه! من این را از شما می‌خواهم.

ارتباط و رفاقت بر پایه مبانی مکتب

می‌دانید که ارتباط من با رفقا همیشه بر این روش بوده است. لذا خیلی از رفقا به من ایراد وارد می‌کنند و اصلاً روش من همین است و غیر از این نیست! در همین جلسهٔ خانم‌ها که اخیراً در طهران بودیم، صریحاً به من ایراد وارد کردند! البته در لفافه، ولی حرف‌ها صریح بود.[1] به جان شما، همین‌طور که الآن دارم با شما حرف می‌زنم، به همین راحتی هم آنجا حرف زدم! انگار نه انگار اصلاً کسی به من اعتراض و انتقاد کرده است! آمدند صحبت کردند و اشکال وارد کردند؛ من هم بلند شدم و ـآرامـ صحبت کردم و گفتم: «من این هستم و فهم و بینش من این است! هر کسی بهتر می‌داند خب برود!» نه عصبانی شدم و نه به من برخورد! به همان خدای لاشریك له به من برنخورد! قسم خوردم! و ای کاش همه ایراد وارد می‌کردند!

اولاً: اینها هم افرادی هستند مانند من! چه تفاوتی می‌کند؟! همان‌طوری‌که خدا به من یک فهمی داده، به اینها هم داده است.

ثانیاً: مگر ما کامل هستیم که اگر فردی به ما ایراد وارد کرد به ما بربخورد؟! لعلّ اینکه این ایرادی که وارد می‌کند، بر من وارد باشد و من عیب و نقصم را رفع کنم! مگر اشکال دارد؟! هان! مگر اشکال دارد؟! نه، هیچ اشکالی ندارد و اصلاً همه همین‌طور هستند.

من یک نامه‌ای نوشته بودم ـ همین بیوگرافی[2] دوّم[3] مرحوم آقا ـ و یک‌مقداری نظرات خودم را که مبانی مرحوم آقا را توضیح می‌داد در آنجا آورده بودم. این نامه به لبنان رفت. ببینید، ما با رفقا این‌طور هستیم! آنها این نامه را مطالعه کرده بودند و بعد برای من چند صفحه سؤال فرستادند. یکی از آن سؤال‌ها این بود که: «آیا این مطالبی را که شما نقل می‌کنید، توضیح مکتب آقا است یا اشکال بر مکتب آقا؟!» ببینید! «می‌خواهید توضیح بدهید یا...؟!» چه کسانی این سؤال را مطرح کردند؟ کسانی که از من دستور می‌گیرند! البته من که استاد نیستم،

---

[1]. نرم‌افزار کیمیای سعادت، متن جلسات پرسش و پاسخ، جلسهٔ ۱۳، ص ۱۴۴.

[2]. Biography: تاریخچهٔ زندگی، تذکره، زندگی‌نامه.

[3]. قابل ذکر است که مؤلف محترم دو مقاله در معرفی شخصیت علمی و عرفانی مرحوم علامه طهرانی ـ رضوان الله علیهما ـ به رشتهٔ تحریر درآورده‌اند؛ یکی *مهر فروزان* در سنهٔ ۱۴۱۶ هجری قمری و دیگری هم *جلوهٔ حق* (نور ساطع) در سنهٔ ۱۴۲۲ هجری قمری. این دو مقاله توسط مجمع تحقیق مکتب وحی تلفیق، تنظیم و تبویب شده و در ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۴۳۳ هجری قمری با نام مهر فروزان به زیور طبع آراسته گردیده است. (محقق)

بلکه همان دستوراتی که مرحوم آقا فرموده‌اند را به آنها می‌گوییم؛ همان‌هایی که خودتان عمل می‌کردید، به همان کیفیت! حال شما اسمش را دستور می‌گذارید، ولی خُب اشتباه است! در واقع همین مسایلی است که با رفقا مطرح می‌شود.

من نیامده‌ام که یک مُشت افراد مانند چوب و با تعبد [به دنبال خود راه بیندازم]! نه، تمام هدف و نیت من این است که افراد همیشه از دیدگاه روشن با مطالبی که مطرح می‌شود برخورد داشته باشند و من همیشه جای اعتراض را دارم.

بعد وقتی‌که این مطالب مطرح شد، یکی‌یکی شروع کردم به پاسخ و جواب دادن: «این مطلب به این دلیل است، این مطلب به این دلیل است و...!» حال آیا باید به من بربخورد که چرا آمده‌اید به من ایراد می‌گیرید؟! نه، تازه بیشتر خوشحال شدم و گفتم: الحمدلِلّه افرادی هستند که دنبال فهم و دنبال فهمیدن و درک کردن هستند. چوب به‌درد ما نمی‌خورد!

کسی در اینجا می‌تواند حرکتی داشته باشد که براساس فهم باشد. این مطالب که: «فهم را بگذار کنار؛ این وادی، وادی عشق است! علم را بگذار کنار؛ این حجاب، حجاب اکبر است!» به‌درد پای منقل و تریاک و وافور و... می‌خورد. اگر در مکتب‌های دیگر هست، در مکتب مرحوم پدر ما این حرف‌ها نبوده است! در مکتب مرحوم پدر ما، فهم و درستی عمل بوده است و نتیجه‌اش را هم از مسائلی که پیش آمده است خودمان داریم می‌بینیم که دیگران با ما چه کردند و ما با دیگران چه کردیم! دیگران گفتند: «سلام کردن خلاف است!» ما گفتیم: «بلند شوید و به خانهٔ آنها هم بروید!» هان! آن یک طرز برخورد و این‌هم یک طرز برخورد! آن‌وقت مسئله چه می‌شود؟ مسئله این می‌شود که می‌گویند: «آقا، ما شرمنده هستیم که در این مدت شش سال فلان کار را کردیم!» بسیار خُب، نتیجه‌اش این است دیگر! حالا مدام بگو: «من عارف هستم و من فلان هستم و من انتساب به فلان [بزرگ] دارم!» انتساب داشته باش، عارف باش، هرچه می‌خواهی بگویی بگو! ولی این مسیر تو مسیر اولیای خدا نیست.

ارشاد و هدایت توسط علامه طهرانی در رؤیا

ماه رمضان دو سال پیش در کربلا بودیم ـ حال بیشتر توضیح نمی‌دهم، چون صحیح نیست ـ ولی برخورد صحیحی از بعضی‌ها ندیدیم! من در کربلا بودم و مرحوم آقا را به خواب دیدم و گفتم: «آقا، دارید می‌بینید که اینها چه‌کار می‌کنند!» بعضی‌ها هم آنجا بودند، گفتم: «این طرز تربیت ایشان است که نسبت به این افراد این‌طور می‌کنید؟!» مرحوم آقا سه‌بار فرمودند: «نه‌خیر، غلط است! نه‌خیر، غلط است! نه‌خیر، غلط است!» حال خیالات خودم بوده یا نه، نمی‌دانم، شاید! ولی بالأخره این روش روشی است که به هر کسی بگوییم آن را قدح می‌کند.

بعد می‌بینیم همان روشی که افراد غیر سالک و ریش‌تراش و افراد عادی مرحوم آقا را به‌خاطر آن روش مدح می‌کردند، خلاف آن دارد از دیگران سرمی‌زند! لذا این روش غلط است؛ اگر از روی عقل بسنجید، غلط است! اگر از روی عرف بسنجید، غلط است! اگر از روی مبانی سلوک هم بسنجید، این مبنای آقاست!

می‌گفتند: «اخلاق آقای سیّد محمدحسین این‌طور بود! خدا رحمتش کند، مانند او در فامیل نبود! خدا رحمت کند، یک آقا سید محمدحسین بود او هم رفت!» اینها را چه کسانی می‌گفتند؟ افرادی که عارف نبودند و همه افراد عادی بودند!

وقتی‌که آن جریان پیش آمد و من به مشهد رفتم و آن ارتباطات را دوباره برقرار کردم، این خبر به گوش خیلی‌ها رسید. می‌دانید چه گفتند؟ گفتند: «در این قضیه بُرد با فلانی بوده است!» چه کسانی؟ افرادی که عارف و سالک نیستند، ولی یک جو عقل و یک جو فهم دارند! می‌گفتند: «بُرد با فلانی بوده است!» حال من بیایم به خود بگیرم که: «نه‌خیر، این‌طور نیست و باید فلان کنیم و باید چنان کنیم!» این حرف‌ها چیست؟!

پس مسئلهٔ مهم برای ما این است که به‌واسطهٔ این علم و این درس‌خواندن، به آن نقطه‌ای برسیم که آنها هستند.

اینها را برای شما می‌گویم که می‌خواهید عمامه بگذارید![1] چون قرار بوده است مجلسی باشد و بیاییم این مسائل را بگوییم. لذا اینها را برای شما می‌گویم تا بدانید چه مطالبی در جلو راه داریم و مردم چه توقعی از ما دارند و ما باید به چه نحوه خودمان را نشان بدهیم و به ظهور و بروز دربیاوریم.

ضرورتِ حفظ و صیانت از جایگاه اولیاء

لذا این مسئله یک شرایط و ضوابطی دارد و باید براساس این ضوابط عمل کرد تا اینکه انسان بتواند موفّق باشد و [به مقصد] برسد. طبعاً با توجه به خصوصیتی که رفقا دارند و انتسابی که دارند [باید دقت بیشتری به رعایت این ضوابط کنند]! تمام افراد انتساب شما را به مرحوم آقا می‌دانند و مسئله‌ای نیست که بخواهید از کسی مخفی کنید! یعنی همان‌طور که خودشان را می‌شناسند، همان‌طور ارتباط و انتساب شما را هم به همان کیفیت و به همان وضوح می‌دانند! لذا باید آن متانت و آن عظمت و آن علوّ و آن رفعت ـ که کسی نمی‌توانست نسبت به آن ایراد بگیرد و شکی وارد کند ـ به‌وسیلهٔ شاگردان ایشان و افرادی که منتسب به ایشان هستند و خودشان را منتسب می‌کنند و می‌گویند: «ما داریم راه ایشان را می‌رویم!» حفظ بشود و از نقطه‌نظر بروز و

---

[1]. قابل ذکر است که مؤلف محترم ـ رضوان الله علیه ـ در دو عید مبارک نیمهٔ شعبان و غدیر خم، علاوهٔ بر انعقاد مجلس وعظ و سخنرانی، اهتمام به عمامه‌گذاری طلاب علوم دینی نیز داشتند و گاهی نیز خود ایشان در آن مجلس سخنرانی می‌کردند و در ضمنِ صحبت، به ذکر برخی از وظایف طلاب علوم دینی و جایگاه خطیر آنها در جامعهٔ کنونی می‌پرداختند. این مجموعه، در دو جلد تحت عنوان آموزه‌های ولایت به زیور طبع آراسته شده است.

ظهور باید برای افراد نمونه باشند.

نظم و انضباط علامه طهرانی در دوران طلبگی

یکی از علمای هم‌دورهٔ مرحوم آقا ـ که فعلاً در طهران است ـ می‌گفت:

ما هر وقت وارد حجرهٔ آقا سید محمدحسین می‌شدیم، از نظم حجره کیف می‌کردیم! می‌نشستیم نگاه می‌کردیم که این حجره چقدر نظم دارد، هر چیزی در جای خود قرار دارد و چقدر تمیز است! و همچنین از نظم درسی او که سر ساعت می‌آمد و سر ساعت می‌رفت و برای‌اینکه درس را بفهمد، زودتر از دیگران می‌آمد و جلوی استاد می‌نشست.

خیلی از درس‌هایی که مرحوم آقا می‌رفتند عمومی بود؛ مثلاً بسیاری از *لمعه* را نزد مرحوم آقای صدوقی یزدی خوانده بودند، یا *کفایه* را نزد مرحوم آقای داماد و آقای شیخ مرتضی حائری خوانده بودند. لذا تعداد افراد جلسهٔ آنها زیاد بود. البته بعضی از درس‌های ایشان ـ مانند *قوانین*، *رسائل*، *مکاسب* و... ـ ده پانزده نفر بوده‌اند. ولی بعضی از درس‌های ایشان زیاد بوده‌اند.

می‌گفتند:

آقا سید محمدحسین زودتر از بقیه به جلوی جلو می‌رفت تا وقتی استاد می‌گوید، به استاد نگاه کند و از نزدیک مطالب را بگیرد!

مرحوم آقا در رعایت نظم و تنظیم امور در مدرسهٔ حجّتیه زبان‌زد همه بود! می‌گفتند: «نظم را از آقا سید محمدحسین یاد بگیرید!» سر وقت می‌رفت و سر وقت می‌آمد و این نظم را تا آخر عمر، یعنی تا وقتی‌که از دنیا رفت حفظ کرد و خیلی منظم بود. لذا می‌گفتند: «از او یاد بگیرید!»

یک مرتبه دیده نشد که ایشان یک کلاس درس را تعطیل کند و نیاید! یا اینکه در آن کلاس تأخیر داشته باشد! ایشان چه زمانی از حجره بیرون می‌آمد؟ بین‌الطلوعین، نه ساعت هفت و هشت!

اهتمام جدی استاد به درس در دوران طلبگی

یک وقت ما *قوانین* می‌خواندیم. مدرسهٔ ما مدرسهٔ سعادت بود و درس *قوانین* هم وسط‌های صفائیه بود. در زمستان خیابان مثل شیشه بود! درس ما چه زمانی بود؟ بین‌الطلوعین، نه ساعت هشت و نُه! من وقتی‌که نماز صبح را با طلوع فجر می‌خواندم، آن‌موقع ـ چون ماشین نبود ـ حرکت می‌کردم و برای درس به آنجا می‌رفتم؛ لذا سه ربع طول می‌کشید! یعنی تا به آنجا می‌رسیدم تقریباً سه ربع می‌شد؛ چون پیاده می‌رفتم و طبعاً می‌بایست آهسته بروم. تا یک سال سه ربع بعد از نماز صبح درس *قوانین* ما بود و استفاده می‌کردم، همین‌طوری که نمی‌رفتم! آن استاد هم وقتی‌که می‌دید من این‌طور هستم، طبعاً برای ما مایه می‌گذاشت و مطالبی که به هر کسی نمی‌گفت برای ما می‌گفت، لذا این‌هم باعث تشویق ما بود.

وظایف مهم طلاب و منتسبین به مکتب علامه

افرادی که منتسب به مرحوم آقا هستند، باید نسبت به رفتن سر کلاس‌ها و نشستن پای درس، زودتر از بقیه بروند، نه‌اینکه تأخیر داشته باشند! این تأخیر مورد توجه همه است! می‌گویند: «هان! این فردی که مربوط به آقای طهرانی است، ببین چه آدم بی‌نظمی است و چه موقع می‌آید!» یا اینکه: «این شخصی که منتسب به آقای طهرانی است، اینجا غیبت دارد، اینجا زیاد می‌خندد، اینجا سربه‌سر طلبه‌ها می‌گذارد، اینجا بی‌اعتنائی می‌کند و اینجا فلان می‌کند!» این مطلب غیر از این است که اگر خواستند طلبه‌ای را تأدیب کنند، بگویند: «به این افراد منتسب به آقای طهرانی نگاه کن [و نظم را از آنها یاد بگیر]!» این خیلی تفاوت دارد!

علیٰ‌کلّ‌حال با توجه به موقعیت حساس رفقا و وضعیتی که در آنجا هست و نظری که روی افراد دارند، رعایت این مسائل خیلی مهم است.

۱) حضور زودتر از موعد در کلاس‌های درس

مسئلهٔ اول: فوق‌العاده به نظم اهمّیت بدهید! شرکت در کلاس‌ها سر وقت، بدون یک دقیقه تأخیر باشد و حتی باید زودتر هم بروید! اگر انسان چند دقیقه زودتر سر کلاس باشد، درس را بهتر می‌فهمد نسبت به اینکه اول درس برود؛ حالا چه رسد به اینکه وسط درس برود! در این‌صورت که اصلاً نمی‌فهمد.

و ما تجربه می‌کردیم! من آن موقعی که *مکاسب* یا *کفایه* می‌خواندم، طلبه‌هایی بودند که بیرون می‌نشستند و همین‌که استاد می‌آمد، آنها هم به داخل می‌آمدند؛ اما من این‌طور نبودم! بلکه می‌رفتم در خود مجلس می‌نشستم و آن روز درس را بهتر می‌فهمیدم تا آن روزی که همراه با استاد می‌آمدم؛ همراه با او نه دیرتر! یعنی بودن در خود آن مکان، یک ارتباطی بین نفس و بین مکان ایجاد می‌کند که ذهن را برای گرفتن مسائل آماده‌تر می‌کند.

مسئلهٔ دیگر: مسئلهٔ رعایت قوانینی است که در مدرسه هست. بالأخره این قوانین در مدرسه هست و ما هم تافتهٔ جدا بافته نیستیم! یا اینکه اصلاً نباید در این مدرسه شرکت کنیم که خُب تبعاتی دارد، یا اگر قرار است شرکت کنیم باید به قانون احترام بگذاریم! وقتی‌که نماز جماعت هست، رفقا در نماز جماعت شرکت کنند! چه اشکالی دارد؟! مگر شما این‌همه از مرحوم آقا نشنیدید که می‌گفتند: «هر امام جماعتی که هست، بروید و بخوانید!» مگر خود من چند مرتبه نگفتم و از ایشان نقل نکردم؟!

۲) ضرورت اقتدا به امام جماعت مسجد

همین چند روز پیش در طهران بودم و می‌خواستم به منزل یکی از دوستان بروم. منزل او نزدیک حسینیهٔ ارشاد و مسجد قبا بود. من زودتر رفتم و به دوستان طهرانی که مرا آورده بودند تا برسانند گفتم: «من مسجد قبا پیاده می‌شوم و نماز ظهر را می‌خوانم، بعد به آنجایی که می‌خواهم بروم می‌روم؛ شما بروید!» به مسجد قبا

رفتم به این نیت که اقتدا کنم؛ اما نگاه کردم و دیدم فردی کت و شلواری، عبا روی دوش خود انداخته و جلو رفته است! لذا من نرفتم و گفتم نمی‌خوانم و همان عقب مسجد نمازم را خواندم. حالا جالب اینکه همهٔ آنها هم مرا دیدند، اما یک نفر نگفت: «آقا بفرمایید!» جریان این بود که پیش‌نماز به کربلا رفته بود و به‌جای خود یک کت و شلواری گذاشته بود که او نماز بخواند. البته اگر [فرد معمّمی] نیست عیب ندارد؛ ولی وقتی که من آمدم و شما هم مرا دیدید، چرا [تعارف نکردید]؟! البته اگر هم شما می‌گفتید من نمی‌آمدم، چون می‌خواستم اگر کسی آنجا هست برای خودم نماز بخوانم. اما اگر خیلی اصرار می‌کردند که: «آقا کسی نیست!» بالأخره می‌رفتم. چون مؤمنین تقاضا می‌کنند و انسان انجام می‌دهد. اما همهٔ این جمعیت مرا دیدند ولی یک نفر نگفت بیا! آن‌وقت یک کت و شلواری به آنجا رفت و روی دوشش عبا انداختند و نماز خواند. ما هم همین کنار نماز خواندیم و اعتنا نکردیم.

باید در مسجد روحانی نماز بخواند! اگر نیست، یک مطلب دیگری است. ولی وقتی که هست، چرا غیر روحانی نماز بخواند؟! لذا به این نیت که هر کسی می‌خواهد باشد به مسجد رفتم. انسان اقتدا می‌کند، نماز می‌خواند و بعد می‌رود. روش ایشان این بود.

مرحوم آقای حداد به همه اقتدا می‌کرد و خود او به شاگردانش دستور داده بود که اقتدا کنید. شما به این فرد که دارد نماز می‌خواند نگاه نکنید، بلکه به این نگاه کنید که دارید دستور پیغمبر را انجام می‌دهید! حال هر کسی می‌خواهد باشد. از مسجدالحرام که دیگر بدتر نیست؛ آن آقای کذا جلو می‌ایستد و همه باید به‌خاطر تقیّه و وحدت و از این حرف‌ها اقتدا کنند! بنابراین بدانید که این یک مسئله‌ای است که انجام ندادن آن اثر بسیار سوئی دارد! می‌گویند: «این دور و بری‌ها افرادی هستند که خودشان را تافتهٔ جدا بافته می‌دانند و اصلاً به این چیزها توجه نمی‌کنند!»

۳) خودداری از تجمع دائم در حجره‌ها

مسئلهٔ دیگری که خوب است رفقا متذکر باشند این است که: در حجره‌ها اجتماع پیدا نکنند! این‌طور نباشد که همه مدام بروند در یک حجره بنشینند و بگویند و بخندند و از این حرف‌ها! سر هر کسی در کار خودش باشد. طبعاً دراین‌صورت هم بیشتر استفاده می‌کنند و هم اینکه انسان در جلوی انظار بهتر است که به این نحو و به این کیفیت نباشد!

۴) پرهیز از دعوت عوام به مجالس و اجتماع رفقا

یکی از مطالب دیگری که خوب است به آن توجه بشود: مسئلهٔ این اجتماعی است که رفقا و دوستان با هم دارند. یک شرایطی به‌وجود آمده تا این اجتماع حاصل شده است و این‌طور نیست که هر کسی از در بیاید، بگویند آقا بفرمایید! مسئله به این نحو نیست. بالأخره نحوهٔ حرف‌های ما و نحوهٔ مطالبی که گفته می‌شود،

چه‌بسا ممکن است به مذاق بعضی‌ها خوش نیاید! ما در ارتباط با این مطالب و بیان این مطالب هیچ‌وقت کسی را دعوت نکرده‌ایم و افرادی که هستند، خودشان هستند.

ما چند روز پیش به منزل یکی از افراد رفته بودیم و همین امشب ایشان از طهران به دیدن ما آمده بود. شخص غریبه‌ای است! البته مرا می‌شناخت و دیده بود. طبعاً آنجا صحبتی می‌شود و مسئله‌ای مطرح می‌گردد، و بعد از ناحیهٔ او اظهار اشتیاق می‌شود. آن‌وقت تازه نگاه می‌کنیم که آیا این شخص آمادگی دارد یا ندارد! این‌طور نمی‌شود که هر کسی از راه می‌رسد بگوییم: «آقا بلند شو بیا در مجلس ما!» مگر اینجا هیئت است؟! مگر ایجا دستهٔ سینه‌زنی است؟! آمدن در اینجا شرایط و آمادگی می‌خواهد! افرادی هستند می‌آیند و بعد از یک مدت می‌روند، چون نمی‌توانند تحمل کنند و آن مطالب را [هضم] کنند!

عواقب دعوت افراد غیر مطلع به مجالس

یکی از افراد بود که مدتی در مجالس شرح حدیث عنوان بصری شرکت می‌کرد. یک روز من این مطلب را می‌گفتم که: ما فقط از چهارده معصوم تبعیت می‌کنیم و از کس دیگری تبعیت نمی‌کنیم! این شخص ـ که نسبت به بعضی‌ها خیلی ارادت داشت ـ گفت: «آقا، یعنی شما می‌گویید به مطالبی که حضرت امام گفته‌اند توجه نکنیم؟!» گفتم: ایشان برای شما «حضرت امام» است، برای ما «آیةالله خمینی» است! لذا این شخص رفت و دیگر نیامد! خدا خیرش بدهد.

یعنی این‌طور نیست که همهٔ افراد بتوانند این مسائل را تحمل کنند! گفتم: «حضرت امام» برای شما است! امامان ما دوازده نفر هستند و چهارده معصوم هم بیشتر نداریم؛ حال اگر «حضرت امام» شما معصوم است و از امیرالمؤمنین و امام حسین نیز بالاتر است، خُب تشخیص شما است و خودتان می‌دانید! این دیگر به ما مربوط نیست. در مکتب شیعه باید فقط از این چهارده نفر اطاعت کرد، بقیّهٔ افراد همه باید دلیل بیاورند! می‌گوییم: آقا این کار را به چه دلیل کردی؟ لذا «من گفتم» نداریم! ما این را نداریم!

من بعد از مرحوم آقا سراغ یک شخصی رفتم و گفتم: «آقا، این حرفی که شما می‌زنی به چه دلیل است؟» ایشان گفت: «من این‌طور می‌بینم!» گفتم: «خُب شاید اشتباه می‌بینی!» در پاسخ ماند! خب اگر شما می‌بینی من هم می‌بینم! پس چه شد؟! یکی من و یکی هم شما چوب دست بگیریم و بر سر یکدیگر بزنیم! تو می‌گویی: «من می‌بینم!» و من هم می‌گویم: «من می بینم!» درحالی‌که من باید برای رؤیت خودم دلیل بیاورم و بگویم: «من به این دلیل می‌بینم و دلیل پشت آن هم این است! شما چطور؟» اما ایشان قبول نکرد، لذا بین ما فاصله افتاد. شوخی هم نداریم و این قضیه در هر موردی هست.

لذا باید افرادی که می‌آیند، از یک فیلترهایی رد شوند تا آمادگی داشته باشند؛ نه‌اینکه دست هر کسی را بگیریم و بیاوریم! بنابراین بهتر است که رفقا به‌هیچ‌وجه معرفی نکنند که ما کجا هستیم و فلان هستیم و برنامه

چیست و تو هم بلند شو بیا و جلسات عنوان بصری هست و جلسات فلان هست و جلسات عصر و جلسات صبح این است و...!

چون اولاً: یک حساسیتی به‌وجود می‌آید! دوماً: ممکن است این فرد یک علاقهٔ ظاهری نشان بدهد، ولی بعداً «افتاد مشکل‌ها!»[1] و در قضیه گیر بیفتد! یعنی اینها می‌آیند و نمی‌توانند تحمل کنند.

من از زمانی که به قم رفتم حدود هشت سال با یک نفر هم‌مباحثه بودم؛ هشت سال! من اغلب درس‌ها را با ایشان بحث می‌کردم درحالی‌که یک کلام از دهان من نسبت به آقا و جلسات آقا و رفقا در مقابل ایشان خارج نشد! هرچه این زور می‌زد تا از ما یک کلام دعوتی و تشویقی و ترغیبی بشنود، ابداً و ابداً! هشت سال هم‌مباحثهٔ من بود، شوخی نیست! چرا؟ چون بحث سر جای خود، راه هم سر جای خود! شما وقتی‌که به نانوایی می‌روید، آدرس خانه‌تان را که به نانوا نمی‌دهید! می‌روید نان می‌خرید: «آقا، دو تا نان بده تا بروم!» همین و می‌آیید! به قصابی که می‌روید: «آقا، دو کیلو گوشت بده!» خداحافظ! دیگر آدرس و تلفن و وقت ملاقات و این حرف‌ها که به قصاب و بقال و بُنَکدار[2] نمی‌دهید! این ارتباط انسان هم همین است؛ هر کسی را که خدا بخواهد، خدا خودش می‌آید و او را دستگیری می‌کند. لذا رفقا نسبت به این مسئله باید دقت کنند!

توصیه‌هایی مهم راجع به طلبگی و طلاب علوم دینی

بنابراین مسائلی که من‌حیث‌المجموع خوب است نسبت به آن دقت شود: یکی بسیار درست خواندن است؛ شب قبل از درس، پیش‌مطالعهٔ درس فردا را حتماً داشته باشید! پیش‌مطالعهٔ درس فردا، موجب می‌شود که درس فردا در ذهن بماند! لذا غیر از اینکه آن شب درس همان روز را مطالعه می‌کنید، نیم ساعت ولو یک ربع هم برای پیش‌مطالعهٔ درس بعدی وقت بگذارید و نگویید نمی‌فهمم! بالأخره وقتی‌که می‌خوانید، از ده تا، دو تا یا چهار تای آن را می‌فهمید. این مسئله تقویت می‌کند و باعث [رشد] می‌شود.

هم‌چنین در مباحثه دقت کنید. حتماً لازم نیست که هم‌مباحثه رفیق راه انسان باشد! بنده هشت سال با یک غریبه هم‌مباحثه بودم! هم‌مباحثه موجب می‌شود که در حین بحث مطالب مجهول برای انسان باز شود و تثبیت شود. دیده‌اید که گاهی اوقات جرقه‌هایی [به ذهن] انسان می‌خورد و برای او یک مسائلی باز می‌شود؟! اصلاً فرض کنید که فرد مقابل شما دیوار است و دارید برای دیوار حرف می‌زنید؛ بالاتر از این که نیست!

لذا در بحث مسامحه نکنید و جدی مباحثه کنید! می‌دانید کتاب را چطور مباحثه کنید؟ کتاب را می‌بندید

---

[1]. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱:

[2]. فرهنگ فارسی معین: «عمده‌فروش، کسی که جنس را به‌طور عمده می‌فروشد.»

و از اول تا آخر درس شروع می‌کنید از حفظ گفتن! این‌طور بحث کنید! بعد کتاب را باز می‌کنید و آن چیزهایی را که گفته‌اید از روی کتاب تطبیق می‌دهید. یعنی طوری باید مطالعه کنید که فردا که می‌خواهید سر بحث بروید، راحت کتاب را ببندید: «خُب آقا بگو درس دیروز چه بوده است؟» و بعد شروع کنید: «ملاّ فلان این را گفت و دیگری این جواب را داد! این آقا گفت: إن قیل، نقولُ و لو قلتَ، قلنا!» و امثال اینها؛ چون ما فعلاً در این قیل و قال‌ها هستیم و باید این مسائل را بخوانیم. لذا وقتی‌که مباحثه به این نحو شد، در ذهن می‌ماند.

نکتهٔ دیگر: بعد از اینکه مدتی از این درس‌ها گذشت، برگردید و آن را مباحثه کنید. مثلاً وقتی به *مغنی* می‌رسید، برگردید و *سیوطی* را بحث کنید، و یا وقتی به *مطوّل* می‌رسید، برگردید و *مغنی* را مباحثه کنید. این‌طور نباشد که بگویید: «تمام شد و رفت!» نه، درس فرّار است و فرار می‌کند؛ باید آن را در اختیار گرفت: «**قَیِّدوا العِلم**؛[1] باید علم را در چنگ بگیرید و مقیّد کنید!»

مطلب دیگر: وقتی‌که به منزل می‌آیید، امّهات درس را یادداشت کنید. من‌باب‌مثال اگر در یک صفحه سه نکته هست، آن سه نکته را به‌طور خلاصه بنویسید! من کلّ *معالم* را در حدود بیست صفحه نوشتم. *مطوّل* را نوشتم، البته نه همهٔ آن را، بلکه مقداری از آن را نوشتم و نمی‌دانم چند صفحه شده است. *رسائل* را در یک جزوه‌ای نوشتم؛ البته آن نکاتی را یادداشت کردم که بزنگاه و کلید مسئله و فرق‌های بین نظر مؤلف و دیگران است و از آنجا انسان می‌تواند به نظر شیخ برسد. اینها را یادداشت کنید و هر از چند گاهی یک بار مرور کنید؛ این مسئله باعث می‌شود که در ذهن تثبیت شود. هرچه هم بگویید ما کم حافظه هستیم، با این کیفیت بر حافظه غلبه می‌کند و در ذهن می‌ماند. این‌هم نسبت به مباحثه که بایستی خیلی دقت داشته باشید.

و همین‌طور در رفت و آمد و حضور و غیاب بایستی کاملاً رعایت مسائل شود، و باید بدانید که اگر از دیگران یک غیبت یا یک تأخیر ناموجّه است، از ما که منتسب به مرحوم آقا هستیم صد مقابل ناموجّه است! صد مقابل! چرا؟ چون ما فقط خودمان نیستیم، بلکه منتسب به مکتبی هستیم که آن مکتب دارد خودش را حق نشان می‌دهد و تِز[2] ارائه می‌دهد و سایر مکاتب را به زیر سؤال می‌برد! دقت کردید؟! این مکتب، دارد سایر مکاتب را به زیر سؤال می‌برد! آن‌وقت اگر بگویند که: «ای بابا، نگاه کن و ببین اینها که خودشان مدعی هستند چه هستند!» دیگر در این‌صورت خطای ما به همان حدّ عادی نخواهد بود!

---

[1] . أعلام الدین، ص ۸۲:
«قال [النّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم]: قَیِّدوا العِلمَ بِالکِتابَةِ». مطلع انوار، ج ۱، ص ۲۷:
«دانش را به‌واسطهٔ نگارش در بند آورید!»

[2] . Thesis: تئوری، نظریه، رأی، عقیده.

مثل اینکه خیلی صحبت کردیم! اگر رفقا مطلبی یا سؤالی دارند بفرمایند.

ملاحظاتی در باب حضور طلاب در جامعه

سؤال: برای رعایت حرمت لباس و عمامه باید چه کرد؟

جواب: راجع به حرمت لباس و عمامه هم همین است. حرمت لباس و عمامه مسئلهٔ زائدی نیست که انسان بخواهد ببیند چه کند! بلکه حرمت لباس همین است که نظم را رعایت کند؛ در میان مردم متوجه صحبت باشد؛ اگر به همین کیفیت با افراد شوخی می‌کند، وقتی‌که جلوی افراد است رعایت کلام خود را داشته باشد؛ حرکاتی که افراد عادی انجام می‌دهند را انجام ندهد و دیگر هرجایی نمی‌تواند برود. برای معمّم رفتن به بعضی از جاهایی که به‌طور کلی مردم عادی رفت و آمد دارند صحیح نیست.

علیٰ‌کلّ‌حال این عمامه و لباس آن‌چنان مسئلهٔ شاقّی بر انسان نیست که انسان خودش را در گیر و بند قرار بدهد! لذا اگر آن کیفیت رفتار و حرکت عادی که قاعدهٔ یک فرد عاقل در عرف است را انجام بدهد، رعایت لباس شده است؛ البته با توجه به اینکه انسان بداند الآن در یک موقعیت والایی قرار گرفته و بیشتر مورد توجه مردم است.

آنچه که می‌خواستم راجع به عمامه و... خدمتتان عرض کنم، در این زمینه صحبت شد و به این کیفیت مسئله را مطرح کردیم. إن‌شاءالله احتمال دارد ـ احتمال، نه‌اینکه بخواهم قول بدهم ـ که همان روز چند کلمه‌ای هم راجع به این مسئله صحبتی داشته باشیم.[1]

مطالعه کتاب‌های مفید برای تفنن و رفع خستگی

سؤال: راجع به مطالعهٔ کتب غیر درسی توصیه‌ای بفرمایید!

جواب: شما باید اصل و اساس را بر درس بگذارید! ولی چون گاهی اوقات درس خشک است و انسان خسته می‌شود، برای تفنّن و رفع خستگی اگر کتاب دیگری دارید که مطالعه کنید خوب است. ما هم این کار را می‌کردیم و این‌طور نبود که صرفاً به درس بپردازیم! نه، کتاب‌های دیگر و کتاب‌های متفرقه مانند اخلاق، تفسیر، حکایات، تاریخ و... نیز داشتیم. من شاید اکثر *ناسخ التواریخ* را در ضمن همین درس‌های خودم مطالعه کردم! می‌دانید چند جلد است؟! به‌طور کلی تاریخ بسیار مهمی است. غیر از *ناسخ التواریخ*، *روضة الصفا* و... هم بود که مطالعه می‌کردم. شرح حال بزرگان نیز خوب است؛ من *تذکرة الأولیای* عطار و *نفحات الأنس* جامی را در ضمن همین درس‌هایم مطالعه کردم. اینها مطالبی است که طبعاً هم تفنّن است و هم علم است؛ یعنی مطلب بیخودی مانند جدول کیهان نیست که شما حل کنید و بعد هم بگویید که چه شد؟! نه، اینها هم علم

---

[1]. رجوع شود به آموزه‌های ولایت، ج ۱، مجلس اول.

است و هم مفید است. لذا مطالعهٔ اینها اشکالی ندارد.

إن‌شاءالله که رفقا ما را می‌بخشند! جسارت کردیم، کوتاهی کردیم. علیٰ‌کلّ‌حال چون به قول طلبه‌ها گعدهٔ ما گعدهٔ دوستانه است، دیگر عیبی در بیان این مسائل نیست.